



وقتی برای بابا جشن گرفتیم

کیکی برای قهرمان



راوی: پیمان

خشکش زد. گفت: اینجا چه خبره؟ ماما گفت: جشن روز آتش نشانه! بابا، با تعجب به خودش نگاه کرد و گفت: خب پس چرا منو این شکلی دعوت کردین؟ و بعد همه زدند زیر خنده.

وقتی حالش را پرسیدیم، گفت: به عملیات داشتیم. یه ساختمون آتیش گرفته بود. موقع کار یه قطعه از سقف افتاد و با وجود اینکه کلاه داشتم، سرم یه کم ضربه خورد. چیز مهمی نیست. بعد از اینکه خیالمان راحت شد، مراسم جشن را شروع کردیم. بابا کیک را برید و بعد هم یک به یک کادوهایمان را به بابا دادیم.

شب، همه دور سفره نشسته بودیم و شام می خوردیم که دوباره صدای زنگ خانه بلند شد. بابا با شنیدن صدای زنگ، قاشقش را زمین گذاشت و گفت: من میرم ببینم کیه.

همسایه پشت در ایستاده بود و گفت: ببخشید آقا احمد، یه گربه توی کانال کولر گیر کرده. می تونین بیاین کمک؟

بابا چند لحظه به سفره، بعد به بشقاب نیمه خورده اش نگاه کرد و خندید و گفت: چشم... الان میام. پوریا که هنوز قاشقش دستش بود، گفت: بابا! حداقل شامت رو بخور، گربه که عجله نداره. بابا خندید و گفت: اتفاقا اون از همه بیشتر عجله داره برگرده خونه پیش خانوادش. همه خندیدیم و بابا راهی یک عملیات گربه ای شد.

عمه ها و عموها، مادر جون و آقا جون به مناسبت روز آتش نشان (۷ مهر) خانه مان آمده بودند تا برای بابا احمد مهمانی بگیریم. خانه پر از رفت و آمد بود و هر کس گوشه ای مشغول آماده کردن چیزی بود. بوی کیک و شیرینی در پذیرایی پیچیده بود و روی میز، کیک به شکل یک کلاه آتش نشانی قرمز قرار داشت.

پروانه داشت روی کادوها روبان می بست. من کارت تبریک آماده می کردم و پوریا هم اصرار داشت خودش بادکنک ها را باد کند. چند دقیقه بعد، بالپ های قرمز و نفس نفس زنان روی مبل افتاد و گفت: من دیگه نفس ندارم!

عمو محمود خندید و گفت: پوریا جان، چرا داری بابا دکنکا کشتی می گیری؟

پوریا جواب داد: دارم تمرین می کنم! شاید به روز یه جا آتیش گرفت. باید بتونم آتیش رو با فوت خاموشش کنم. این را که گفت همه خندیدند.

مامان چند بار ساعت را نگاه کرد. بالاخره گفت: احمد آقا خیلی دیر کرده. مادر جون لبخند زد و گفت: عیبی نداره مادر، کارش که تموم بشه خودش میاد.

بیشتر منتظر ماندیم تا اینکه صدای کلید درآمد. در باز شد و بابا وارد خانه شد. خسته و کوفته، با سر باند پیچی شده و لباس های کارش به تن. کلاه آتش نشانی اش را هم در دست گرفته بود. همین که مهمان ها را دید، چند لحظه همان جا

